

آداب بی قراری

رمان

یعقوب یادعلی



انتشارات نیلوفر

خیلی ساده، مهندس کامران خسروی در یک سانحه‌ی رانندگی کشته می‌شد. به همین راحتی، و تمام. سیگارش را با تانی و آهستگی وحشتناکی تمام کرد تا بتواند برای اولین بار در همه‌ی سال‌های سیگاری بودنش، بی آن‌که لیبی تر کرده باشد، بلافاصله و آتش به آتش از چاق کردن سیگاری دیگر، لذتی به عادت ببرد و نخواهد مزه‌ی گند دهانش را حس کند.

«دود سیگار اذیت نمی‌کنه؟»

شیشه‌ی ماشین را پایین کشید.

«نه، آقای مهندس.»

«اصلاً اهل دود نیستی؟»

«نیستم.»

چشم‌های مغولی تیزش دودو می‌زد و بند یک‌جانمی‌شد، درست عین حرف زدنش، با آن سؤال‌های کلافه‌کننده.

«کجا می‌روی، آقای مهندس؟»

«میریم دنبال کار.»

«کارمان چی هست؟»